

سه گانه صعود

(۳)

سلطنت پنهان

برای آینده پینگ... برای سلطنت بمیر

مؤلف: ای. نیلسن

ترجمه رقیه بهشتی



نشر آفرینگان: ۱۸۷

www.ketab.ir

سرشناسه: نیلسن، جنیفر ا. Nielsen, Jennifer A.
عنوان و نام پدیدآور: سلطنت پنهان/جنیفر ای. نیلسن؛ ترجمه رقیه بهشتی.
مشخصات نشر: تهران: آفریگان، ۱۳۹۳.
مشخصات ظاهری: ۴۰۸ ص.؛ مصور، نقشه.
فروست: سه گانه صعود؛ ۳. نشر آفریگان؛ ۱۸۷.
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۳۹۱-۰۰۹۶-۰
وضعیت فهرست نویسی: فیبا
یادداشت: عنوان اصلی: The shadow throne, 2014.
عنوان دیگر: برای آینده بیچنگ... برای سلطنت بمیر.
موضوع: داستان‌های کودکان (انگلیسی) — قرن ۲۱ م.
شناسه افزوده: بهشتی، رقیه، ۱۳۶۳-، مترجم
رده‌بندی کنگره: ۱۳۹۳ س۸۹۶/ن۹۶ PTV/
رده‌بندی دیویی: ۸۱۳/۶
شماره کتاب‌شناسی ملی: ۳۹۶۳۳۸۹

این کتاب ترجمه‌ای است از:

THE Shadow Throne

Jennifer A. Nielsen

Scholastic Press, 2014



نشر آفرینگان

تهران، خیابان انقلاب، خیابان منبری جاوید،
کوچه مبین شماره ۴، تلفن ۶۶ ۴۱ ۳۶ ۶۷

ویرایش، آماده‌سازی و امور فنی:

انتشارات ققنوس

جنیفر ای. نیلسن

سه گانه صعود (۳)

سلطنت پنهان

برای آینده جنگ... برای سلطنت بمیر

ترجمه رقیه بهشتی

چاپ سوم

۱۴۰۳

۵۵۰ نسخه

چاپخانه سروش

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۳۹۱-۰۰۹-۶

ISBN: 978-600-391-009-6

حقوق چاپ و نشر محفوظ است.

۳۵۰۰۰۰ تومان

موتسه

نقشه کارتیا و سرزمین های همسایه

میندینوال

• هافیندر

• استروم

* پیولین

www.ketab.ir



بایمار

گیلین

دریای ایرانبول

کردنه هال مون

کارچار

کلونیز

جارون توپها را
از کار می اندازد

بندر
اسپیل

ایسپیل

دیچیل

باتلاقها

اردوگاه

خلیج تاربلید

دزدان

اردوگاه

آوانیاییها

لیسس

فارزن وود

تیتو

درایلیاد

دریاچه

فالستان

دودخانه رؤیگی

کارتیا

اسپارلینز

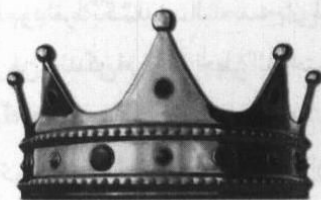
نیونستیل

بتون

پیوس

آوانیا

www.ketab.ir



مقدمه

سه هفته قبل از جنگ

در زندگی‌ام همه‌جور مبارزه‌ای کرده‌ام؛ گاهی اوقات با مُشت، گاهی اوقات با چاقو و هرازگاهی با شمشیر. من با رقیب‌هایی روبه‌رو شده‌ام که دو برابر من بودند، دقیقاً دو برابرم، و بر اساس قانونی کلی، همه آن‌ها زشت‌تر از آن چیزی بودند که انتظار داشتم. اما هیچ‌کدام از آن مبارزات خشن‌تر از بحثی نبودند که الآن در وسط تالار بزرگ جریان داشت.

فریاد کشیدم: «آوردن تو به قصر بزرگ‌ترین اشتباه تمام عمرمه!» دست‌هایم را محکم در هم گره کرده بودم، جوری که احساس می‌کردم ناخن‌هایم دارند پوستم را سوراخ می‌کنند. «الآن دستور می‌دم که آویزونت کنن؛ اما ارزش این رو نداری که حتی یه تیکه طناب رو حروم گردنت کنم!»

مخاطب تهدیدهایم کسی بجز رودین نبود. در این چند ماه همدیگر

را خوب شناخته بودیم. او و من وقت زیادی را با هم سپری کرده بودیم. او دو بار تلاش کرده بود مرا بکشد — البته سه بار اگر پای شکسته‌ام را هم حساب کنیم — و من زندگی‌ام را به خطر انداختم تا او را متقاعد کنم که به عنوان فرمانده گارد نیروهای سلطنتی همراهم به کارتیا برگردد. ما اختلاف نظرهای زیادی با هم داشتیم. اما هیچ کدام از اختلاف نظرهایمان نصف سر و صدایی را که این بحث راه انداخته بود، ایجاد نکرده بودند. رودین فریاد زد: «از این که بمیرم، خوشحال می‌شم. به خصوص اگر این فرمان رو پادشاه احمقی مثل تو صادر کنه!»

با توهینی که رودین کرد نفس‌ها در تالار بزرگ قصر حبس شد. به راحتی می‌توانستم فرمان دستگیری‌اش را صادر کنم، اما چنین کاری نکردم. هنوز حرف‌های زیادی برای گفتن باقی مانده بود و حتی در صورت لزوم فریاد هم می‌کشیدم.

پرسیدم: «فکر کردی حالا که فرماندهی با من برابری؟ تو به نیروهای ارتش من فرمان می‌دی، نه من! من اونا رو به روش خودم رهبری می‌کنم!» رودین به پای راستم اشاره کرد؛ جراح دستور داده بود که آن را حداقل چند ماه دیگر سفت و محکم ببندم. «تو نمی‌تونی با یه پای شکسته کسی رو رهبری کنی.»

گفتم: «شاید هم تو نباید اون رو می‌شکستی!»

رودین در جواب گفت: «به جاش باید فکت رو می‌شکستم. اون وقت مجبور نبودم به دستورهای چرندت گوش بدم!» دوباره مشاوران و خدمتکارانی که داشتند از آن جارد می‌شدند نفسشان را حبس کردند. همین او را تشویق

کرد تا به این بحث ادامه دهد. «سربازای ما همه جای کشور پخش شده‌ن. اگه آوانیا از جنوب بهمون حمله کنه، بدون شک تارو مارمون می‌کنه.»
پیشکار ارشدم، لرد کِرویان، با عجله به طرفم آمد و آرام گفت:
«اعلیحضرتا! امکانش هست این گفتگو رو به طور خصوصی در اتاق سلطنتی ادامه بدین؟ همه دارن گوش می‌دن.»

بله، همه داشتند گوش می‌دادند. نه تنها کسانی که از شروع بحث در تالار بودند، بلکه دیگران نیز با شنیدن سر و صداها خود را به تالار رسانده بودند تا شخصاً شاهد این جار و جنجال باشند. شاید کِرویان به خاطر من دستپاچه شده بود، اما اصلاً دلم نمی‌خواست این بحث را به طور خصوصی ادامه بدهم.

یک قدم از کِرویان فاصله گرفتم و گفتم: «حرف دیگه‌ای برای گفتن باقی نمونه لرد کِرویان. فرمانده گارد سلطنتی معقله من حق ندارم درباره شیوه‌های آموزشی ارتش خودم نظر بدم.»

کِرویان نگاهی به رودین انداخت، مشخص بود که از این بی‌احترامی وحشت کرده؛ اما رودین فقط اخم کرد.

«همه ما جلو خواسته پادشاه سر تعظیم فرود می‌آریم فرمانده. شما هم باید همین کار رو بکنید.» لحن کِرویان بسیار تند بود، طوری که باعث شد رودین واقعاً به خود بلرزد.

اما قبل از این که رودین بتواند حرفی بزند، گفتم: «نه کِرویان، نمی‌خوام اون جلوم تعظیم کنه و بعدش مخفیانه حق رو به خودش بده.» به سمت رودین چرخیدم و گفتم: «اگه فکر می‌کنی که سربازامون رو بهتر می‌تونی

تربیت کنی، پس ازت می‌خوام حتماً این کار رو بکنی. هر تعداد افرادی که می‌خوای با خودت ببر و هرجوری که دوست داری اونا را آموزش بده. بعد گروه‌هامون رو با هم مقایسه می‌کنیم. اون وقت می‌بینی که حق با منه.» رودین فریاد زد: «هرگز! همین الآن و تو حیاط کاخ سلطنتی آموزش اونا رو شروع می‌کنم.»

با عصبانیت جواب داد: «نه تو حیاط کاخ من یا حتی توی شهر من! اگه می‌خوای این کار رو بکنی، باید درایلیاد رو ترک کنی. همه تکبر و آرزوهای بلندپروازانهت رو همون جایی که می‌ری بذار و وقتی فهمیدی جایگاهت کجاست، به پایتخت برگرد.»

کرویان دستش را روی بازویم گذاشت. «جارون، ازتون خواهش می‌کنم درباره حرف‌هایی که می‌زنید فکر کنید. شما دو تا باید با هم تفاهم داشته باشید. شما هنوز مجروحین و اگه جنگ واقعاً نزدیک باشه، شما به فرماندهتون توی پایتخت نیاز دارین.»

دستش را از روی بازویم کنار زدم و به طرف رودین خم شدم. بعد با صدایی آرام گفتم: «از این جا برو بیرون.»

رودین با نگاهی که عصبانیت در آن موج می‌زد، به من خیره شد؛ نگاهی که نگرانم کرد. سپس اعلام کرد که در کمتر از یک ساعت پایتخت را با چهل نفر از مردان من که در اختیارش گذاشته شده بودند ترک می‌کند. با وجود حرف‌هایی که بین ما دو نفر رد و بدل شده بود، امیدوار بودم در کارش موفق شود.

بیرون رفتنش از تالار را تماشا کردم و بعد به اطراف نگاهی انداختم تا تمام کسانی را که شاهد نمایش ما بودند، از نظر بگذرانم. آن‌ها درباریان معتمد، خدمتکاران و شهروندان پایتخت بودند. و کاملاً احتمالش وجود داشت که حداقل یکی از آن‌ها جاسوسی از طرف دشمنانمان باشد. جاسوس‌هایی که سریعاً گزارش می‌دادند ارتش کشور کارتیا از هم پاشیده و به چند قسمت تقسیم شده.

از همان روزی که از پیش دزدان دریایی به پایتخت برگشتم، کارتیا تدارکاتی را آغاز کرد که در یک قرن گذشته بی‌نظیر بودند؛ ما در حال ذخیره مواد غذایی، ساخت اسلحه‌ها و دیواره‌های دفاعی بودیم. اما برای انجام دادن همه این کارها به چیزی نیاز داشتم که به دست آوردنش از هر چیزی سخت‌تر بود: زمان.

اما، وقت از آنچه انتظارش را داشتم، کمتر بود. تنها سه هفته بعد، جنگ آغاز می‌شد...